

ایران و نقش تاریخی آن

● نوشته زنه گروسه / ژرژ دینیکر

○ ترجمه شادروان دکتر غلامعلی سیار

بخش دوم

غنائی و حماسی از آن پس به زبان فردوسی سروده شد، همچنان که در دنیای مدیترانه نیز زبان ویرژیل^{۳۹} و دانته (لاتینی و ایتالیایی) به نوبه خود زبان شعر محسوب می‌شد.

البته باز هم زبان عربی در بعضی رشته‌ها از قبیل فلسفه و علوم و الهیات رواج خود را حفظ کرد (همچنان که در مغرب زمین در قرون وسطی و در عصر رنسانس زبان فلسفه و الهیات و علوم لاتینی بود). با این همه بزرگ‌ترین فلاسفه‌ای که در آسیای قرون وسطی آثار خود را به عربی نوشتند ایرانیان بودند. به عنوان مثال بوعلی سینا (متولد بخارا در ۳۷۰/۹۰۸ هـ.ق و متوفی در همدان در ۴۲۸/۱۰۳۷ هـ.ق) و نیز غزالی (متولد در حوالی طوس در خراسان و متوفی در همان جا به سال ۵۰۵/۱۱۱۱ هـ.ق) را ذکر می‌کنیم. روشنفکران آن عصر که چه به زبان عربی و چه به فارسی می‌نوشتند، از آن پس بیشتر ایرانیان بودند.

با این وجود، در اوقاتی که رستاخیز فکری و علمی ایران به ذروه اعتلای خود رسید و نژاد ایرانی مقتدای فکری و علمی در کلیه رشته‌ها به شمار می‌آمد، ایران از نو استقلال سیاسی خویش را از دست داد و سیطره ترکان بر این سرزمین آغاز گردید.

یکی از مضامین اصلی شاهنامه، نبرد هزاران ساله‌ای است که در طی قرون و اعصار و سلسله‌های پادشاهی مختلف ادامه داشت،

رستاخیز سیاسی ملت ایران با رستاخیز ادبی شایان تحسینی همراه بود. این نکته جالب توجه است که این تجدید حیات ادبی از ایران غربی آغاز نشد، بلکه در بادی امر از ایران شرقی آغاز گشت که از نفوذهای سامی برکنار مانده بود. البته این بدان معنی نیست که بگوییم شعر جدید پارسی که در قرن هشتم و نهم میلادی در خراسان و ماوراءالنهر شکوفا شد، از ادبیات عرب الهام نگرفت.

به عکس، شعر پارسی وزن هجایی ایرانی را «تابع اوزان عروض ادبی» می‌ساخت و پس از این تطبیق بود که اوزان ادبیات منظوم فارسی وارد دوران آفرینندگی توانا و اصیلی گشت که عصر طلایی واقعی به شمار می‌آید. حماسه بزرگ شاهنامه که منشأ آن افسانه‌های کهن ساسانی بود، برای نخستین بار در دربار سامانیان در بخارا ترجمه و در اوزان شعر جدید فارسی به سلك نظم کشیده شد و بعدها یکی از بزرگمردان خراسان، فردوسی جاوید یا هومر ایران، به این حماسه ناتمام شکل قطعی بخشید. این شاعر نامدار در طوس در نزدیکی مشهد کنونی در حدود سال ۳۲۹/۹۳۴ هـ.ق زاده شد. از آن پس در ایران به فارسی شعر سروده شده به عربی، و شعر پارسی قرن‌ها در همه جا رونق گرفت و فراتر از مرزهای ایران به معنای اخص تا دنیای ترکان و هند مسلمان و نیز در میان اقوام ماوراء قفقاز رواج یافت. در این بخش پهناور جغرافیائی، شعر

مزدور ترک و سرکردگان نشان، چه در داخل خاندان سامانیان در شرق ایران و چه در نزد خلفای بغداد در عراق عرب، زیاده بر حد لازم شده بود، همان طور که در قرن چهارم و در داخل امپراتوری روم غربی قبایل متحد ژرمنی صاحب نفوذ و کثرت عددی شده بودند. گروهی از این سربازان، غلامان ترکی بودند که به خدمت امرای سامانی درآمده بودند و بر ضد مخدومان خود شوریدند و در مامن رخنه ناپذیری در کوهستانهای افغانستان به نام غزنه مستقر گشتند و نیم قرن پس از آن سرکرده مزدوران مزبور، پادشاهی موسوم به سلطان محمود غزنوی معروف، موفق شد جای سامانیان را که در حال زوال بودند در خراسان اشغال کند، و سراسر شرق ایران به اضافه اراضی زرخیز مفتوحه هند و نیز بخشی از سرزمین قدیمی مادها در غرب ایران که از جنگ امیران ایرانی محلی بیرون کشیده شده بود (۱۰۳۰-۹۱۰) مسخر غزنویان گشت.

بدیهی است نخستین سلسله پادشاهی ترک مستقر در افغانستان و ایران شرقی در نتیجه تهاجم انبوه مشابیه آنچه که سه قرن پیش از آن اعراب به آن دست یازیده بودند، به وجود نیامد. با این وصف استیلای غزنویان بر اریکه قدرت را باید طلیعه توقف ناگهانی رستاخیز سیاسی ایران دانست (سلاطین غزنوی سنیهای قشری بودند که به آزار شیعیان ایران می پرداختند) و همچنین باید آن را نشانه فرو ریختن خطوط دفاعی ایرانیان در منطقه ماورای سیحون و جیحون شمرد. در همان ایامی که فردوسی در شاهنامه پیروزیهای ایرانیان را بر تورانیان می ستود، سرزمین توران که نام آن ترکستان شده بود برای مدت زمانی قریب به پنج قرن متوالی سیطره خود را بر سراسر ایران می گسترد.

باری، به محض آن که غزنویان بر شرق ایران استیلا یافتند، طایفه سلجوقیان نیز در منطقه سیحون قدم به عرصه ظهور نهادند. لکن اینان مشتی غلامان مزدور مسلح نبودند، بلکه تیره منسجمی از ترکان بودند که بر مراتع ماوراءالنهر دعاوی داشتند. فتوحات این تیره از ترکان برق آسا انجام شد، چه در خلال دو سال، یعنی ۱۰۳۸ تا ۱۰۴۰، سرکرده سلجوقیان طغرل بیگ (امیرشاهین) خراسان را از چنگ غزنویان به درآورد و ده سال پس از آن نیز سرزمین قدیمی ماد را تسخیر نمود و در سال ۱۰۵۱ شهر اصفهان را به عنوان پایتخت خود اختیار کرد. طغرل بیگ در سال ۱۰۵۵ وارد بغداد شد و به ریاست آل بویه در دستگاه خلافت پایان بخشید و در جوار خلیفه عربی باعنوان سلطان شرق و غرب جای خویش را محکم نمود. بدین سان حکومت به دو شاخه، یعنی خلافت عرب و ترک، منشعب گشت؛ چه از طرفی سلطان، حکومت معنوی خلیفه را پذیرفت و از طرف دیگر خلیفه کلیه اختیارات دنیوی خود را در حکومت ایران و عراق عرب به سلطان تفویض نمود و البته اراضی دورتر که در تحت حکومت کفار و منافقان بود در صورت فتح به سلطان تعلق می گرفت.

در واقع دومین پادشاه سلجوقی الب ارسلان (شیرشزه) در

○ تصور این نکته دشوار است که چگونه عمر تمدن ظریف ایرانی در برابر تاخت و تاز وحشی ترین قبایل بیابانگرد و پس از فاجعه هائی چون یورش نیروهای چنگیز و تیمور به سرنیامده است. پاسخ این پرسش را سعدی و حافظ می دهند که یکی در بحبوحه هجوم مغولان ظهور کرد و دیگری در گرماگرم حملات تیموریان در افق شعر پارسی پدیدار شد.

○ فلات ایران و توابع آن از نظر جوامع قومی و انسانی در چنان وضع جغرافیائی مطلوبی قرار دارد که از نخستین اعصار روشن تاریخی، احفاد کسانی که آن را فتح کرده اند ناگزیر از پذیرش یکپارچگی طبیعی و انتظام منطقی و پیوستگی اجزای آن با یکدیگر گشته اند.

یعنی جنگ میان ایران و توران. ایران سرزمین کشاورزی و پیشه‌وران شهری زحمتکش بود و دهقانان روی زمین مستقر و به کشت و زرع مشغول بودند و حال آن که توران پهنه بیکران اراضی استپ و صحراها و طوایف بیابانگرد بود. این تضاد از دوران باستان پدید آمده بود، چرا که در آن اوقات توران هنوز عرصه جولان و سکونتگاه سکاها یا ساسها بود و اینان با آن که تا آن زمان از تخمه ایرانی بودند، شرایط زندگی خانه بدوشی آنان را به دشمنی با امپراتوریهایی که در سرزمین ایران ایجاد شده و ساکنان نشان مستقر در یک جا بودند، برمی انگیخت. فارسها و سکاها گرچه در اصل برادران یکدیگر بودند، با این وصف به دلیل آن که جغرافیای طبیعی بر جغرافیای انسانی حاکم است، برادرانی دشمن به شمار می آمدند. تعارض بین ایران و توران، تضاد ساکنان آبادیها و اراضی مزروعی و شبانان بیابانگرد استپ، هنگامی بیشتر آشکار شد که بیابانگردان ترک در ماوراءالنهر جانشین سغدیان سابق شدند و سرزمین توران از آن پس ترکستان غربی نامیده شد. ضمناً از آن به بعد تضاد بین دو شیوه زندگی و معیشت جای خود را به تعارض میان دو نژاد داد. موقعی که فردوسی به نظم کشیدن شاهنامه را آغاز کرد آخرین امرای خاندان سامانیان که ایرانی نژاد بودند مأموسانه در کرانه‌های سیحون (سیردریا) به مقابله با تهاجم طوایف ترک مشغول بودند، طوایفی که رو به سرزمینهای حاصلخیز جنوب غربی روان می شدند، همچنان که آخرین ساکنان رومی گل در برابر فشار تهاجم قبایل ماورای رود راین ایستادگی می کردند.

در کرانه‌های سیحون، مانند رودخانه راین، سد مقاومت شکست، ولی نه به سبب گسستگی شدید نیروها، بلکه به علت رخنه‌گری و نفوذ آرام و تدریجی طوایف مزبور. زیرا تعداد سربازان

سال ۱۰۷۱ ارمنستان را از چنگ بیزانسیها درآورد و متعاقب این پیروزی سراسر آناتولی متعلق به رُم شرقی (بیزانس) به تصرف تیره‌های ترکان سلجوقی درآمد (۱۰۸۱). حوزه اقتدار سلطنت ملک‌شاه، سومین پادشاه سلسله سلجوقی (۱۰۹۲-۱۰۷۲)، امپراتوری بود که از رود سیحون (سیردریا) تا کرانه‌های دریای مدیترانه کشیده می‌شد.

باید نام این سومین پادشاه سلجوقی را به خاطر داشته باشیم، چه در عهد او بود که نخستین امپراتوری ترک مسلمان به اوج اقتدار خود رسید. این نام (ملک به عربی و شاه به فارسی) حکومت دوگانه عرب و ترک را می‌رساند و البته سلطان ترک خاورمیانه استحقاق جانشینی تمدن کهن ایران را که با تمدن عرب آمیخته بود از آن خود می‌دانست. این امر درباره چین هم صدق می‌کند، چه سایر سرکردگان اقوام تاتار که بر تخت و تاج چین دست یافته بودند به محض این که بر سریر فغفوران چین تکیه زدند همیشان مصروف بر این شد که خود را نمایندگان راستین «پسر آسمان» تلقی نمایند. سلطان سلجوقی از کاخ سلطنتی خود در بغداد و اصفهان و همدان به نحو احسن این وظیفه دوگانه را نسبت به تمدن ایران و دین عرب ایفا می‌کرد. از نظر مذهبی او مسلمان سنی معتقدی بود، زیرا بدین سان آسان تر می‌توانست خود را نماینده خلیفه مسلمین قلمداد کند و از طرف دیگر از آنجا که یک ترک واقعی بود، عمق اضطراب مابعدطبیعی و ریزه کاریهای فقهی و خلجان فکری مستتر در مذهب شیعه را درک می‌نمود و از نظر اداره مملکت نیز دانایان خردمند ایرانی این کار را برایش انجام می‌دادند.

از میان یکی از معروف‌ترین این مدیران بزرگ که از نژاد ایرانی بودند باید خواجه نظام‌الملک (۱۰۹۲-۱۰۱۷) را نام برد. وی که از اهالی طوس خراسان بود، از آغاز سلطنت الب ارسلان (۱۰۷۲-۱۰۶۳) منصب وزارت یافت و در زمان ملک‌شاه (۱۰۹۲-۱۰۷۲) وزیر مقتدر این پادشاه شد و رساله‌ای موسوم به سیاست‌نامه نگاشت که از کتب موق و معتبر گشت. نظام‌الملک از نظر ما نیز شخصیتی جالب است، چه در حالی که سراسر کشور در تصرف قبایل ترک بود او کوشید حکومت مدنی واقعی برپا سازد که دارای ادارات ثابت و منظم و متمرکز باشد و در اینجا بود که از اصول قدیمی حکومتداری سلسله‌های کهن پارسی و ایرانی گذشته الهام گرفت. این اصلاحات نتوانست مانع قبایل ترک، که در فتوحات سلجوقیان شریک بودند، از استقرار نوعی نظام فئودالیت (زمینداری) در ایران گردد و همین امر سبب شد که پس از درگذشت ملک‌شاه، میان اولاد سلجوقیان نزاع درگیرد و در نتیجه در بنای زیبا و محکمی که نظام‌الملک شالوده آن را ریخته بود شکست حاصل شود. نوادگان سلجوقی از نظر ذوق و مشرب و فرهنگ تبدیل به ایرانیان واقعی شدند، همچنان که آخرین پادشاهان کارولنژی در غرب فرانسه دو قرن پیش از آنان به شکل رومیان گل

درآمدند. سلجوقیان نیز مانند اینان سلطنتشان به انحطاط دچار شد؛ زیرا قابلیت دفاع از دولت، دولت واحد به شیوه ایرانی، از ایشان سلب شده بود و علت آن هم در وهله اول رقابت‌های خانوادگی و سپس دست‌اندازی اتابکان بود که حکام موروثی ولایات و ملوک الطوائفهای ترک بودند. از این نظر ایران در سراسر قرن دوازدهم دوران زبونی و ناتوانی سیاسی را می‌گذراند. پس از آن که آخرین پادشاه سلجوقی در سال ۱۱۹۴ از میان رفت، مقتدرترین این اتابکان ترک، یعنی خوارزمشاهیان (از سرزمین خبوه)، برای مدتی بسیار کوتاه کوشیدند در ایران و ماوراءالنهر سلطنت سلجوقی را در تحت لوای خود تجدید کنند (۱۲۲۰-۱۱۹۴). ولی سعی ایشان به جایی نرسید، چه در همین اوان خوفناک‌ترین بیابانگردان، یعنی مغولان چنگیزخانی یا به قولی «آخرین بربرها» یا آخرین بازماندگان بربریت، از آسیای علیا به راه افتادند و به دروازه‌های ماوراءالنهر و حول و حوش ایران سرازیر گشتند.

عصر سلجوقیان از لحاظ سرنوشت ملت ایران دارای اهمیت خاصی است. این سلسله ترک تبار پس از آن که مدت زمانی موجبات وحدت اراضی امپراتوری ایران را که قرون متمادی از میان رفته بود فراهم ساخت، خود نیز بلافاصله جذب تمدن ایران شد. بی شک چنین ایران دوستی در زمانی به این اندازه کوتاه را باید حمل بر این کرد که تا آن زمان ایران از نظر زبانی و نژادی هنوز هویت خود را حفظ کرده بود. نکته شایان توجه این است که فلات ایران، با این که مابین سغد قدیم که به ترکستان مبدل شد و آناتولی بیزانسی که به ترکیه تبدیل گشت واقع شده است، از ترک شدن مصون ماند. البته ترکان در ایران رسوخ کرده بودند و این رسوخ گاه شکل اشغال کامل نظامی پیدا می‌کرد (مثلاً سلجوقیان)، یا طوایف خردتر ترک به تدریج با سیاه چادرهای خود در حین حرکت از یک نقطه آب به نقطه دیگر و از یک چراگاه به چراگاه دیگر در ایران رخنه می‌کردند. از موقعی که سد دفاعی که در جیحون در برابرشان ایستادگی می‌کرد فرو ریخت، قرنهای پیاپی پیوسته این رخنه‌گری و نفوذ ادامه داشت. اما باید دانست که چراگاه در ایران زیاد نیست و این استپ مرتفع خشک که مرکز آن را منطقه کویری پهناوری اشغال کرده است، برای این شبانان بیابانگرد به اندازه استپ بسیار وسیع سیبری و مغولستان و علفزارهای آناتولی در غرب ایران جالب توجه نبود. بنابراین ایران به منزله پلی بود که میان این دو منطقه قرار می‌گرفت و برای طوایف ترک نوعی منزل در سر راه سفر محسوب می‌شد. حداکثرش این بود که برخی از این طوایف، که البته تعدادشان اندک بود، در بعضی نقاط ایران که برای پرورش دام مساعدتر بود رحل اقامت می‌افکنند؛ از جمله در ناحیه آذربایجان و اطراف همدان و در شیب جنوبی البرز و در شرق شیراز و غیره.

اتنا بود که بربرها تهاجم خود را آغاز کردند.

مع ذلك، و به رغم بی ثباتی اوضاع زمانه، رستاخیز ادبی ایران به نتیجه ای مطلوب تر از رنسانس کارولنژیها دست یافت و سیر کمال خود را بی آن که مانعی آن را متوقف سازد دنبال کرد. پس از آن که اندیشه ایرانی از قیدوبند آزاد می گردد گرایش عجیبی به ناسازگاری با وضع موجود از خود نشان می دهد. این امر را به دفعات مشاهده کرده ایم و به عنوان مثال ابتدا از فرقه اسماعیلیه سخن می گویم. می دانیم که این فرقه مختص ایران نبود، بلکه در سرزمینهای عربی همچون تونس و مصر نیز رشد کرد. حتی در مصر در زمان تسلط سیاسی خلفای فاطمی (۱۱۷۱-۹۰۹) رواج و رسمیت یافت. ولی تنها در ایران بود که این فرقه به شکل يك سلك سَرّی درآمد که فقط با طی مراحل و درجات، آن هم به کسانی که تعلیم یافته و آشنا به خفیات بودند، با کشف و شهود اشراق می یافت و مبنای آن بر عقیده قرب حق استوار بود که با وحدانیت قرآنی فاصله داشت؛ چه خداوند را نوعی صفای مطلق می دانست که از عقل جهانی نشأت می گرفت و آن نیز تجلی ذات حق بود. عقل جهانی نیز به نوبه خود از «روح جهان» پدید می آمد که با آفرینش جهان هستی و موجودات زنده، خود را به منصف ظهور می رساند. بنابراین مقصود از آشنایی به اسرار خفی این بوده که انسان از قید تجلیات گوناگون رها شود و به جوهر الهی که در باطن خود او نهفته است دسترسی پیدا کند. بدین سان قرآن فقط ارزش نمادین دارد، به این معنی که همان گونه که باطنیون مسیحی در سابق کتاب مقدس را تفسیر می کردند، اینان نیز معتقدند که قرآن را باید تفسیر نمود. ضمناً در عقاید اسماعیلیه رگه هایی از معرفت باطنی مقام الوهیت و در عین حال تأثیراتی از نظامهای فلسفی نوافلاطونی و اعتقادات هندوان (مثلاً اعتقاد به حلول ارواح) به چشم می خورد. از همین جنبه باطنی و رمزگونه بود که حکیم ناصر خسرو، که در سال ۳۹۴/۱۰۰۳ هـ.ق در بلخ زاده شد و به سال ۴۸۱/۱۰۶۰ هـ.ق در بدخشان بدرود زندگی گفت، الهام پذیرفت (با شخص ناصر خسرو تفوق معنوی و فکری شرق ایران به خوبی آشکار می گردد).

اگر عقاید اسماعیلیه ایران تنها به این خلاصه می شد، این فرقه هم مقامی فراخور خود در میان ملل و نحل بشمار می خورد که در جوار خط قرآن به عنوان فرقه های منافق در طی قرون در جامعه اسلامی پدید آمدند می داشت. لکن می دانیم که به نام این اعتقاد باطنی بود که یکی از معاصران خواجه نظام الملک، یعنی حسن صباح (متوفی ۱۱۲۴)، جمعیت وحشتناکی بنیان نهاد که نوعی جمعیت سَرّی به شمار می آمد که در همه جا به طور مخفی ریشه دوانیده بود و کشف آن ممکن نبود و این همان فرقه «حشاشین»^{۳۱} بود. اعضای این جمعیت حدود صد و پنجاه سال (۱۲۵۶-۱۰۹۰) ایران و عراق عرب را در کام دهشت مرگ فرو بردند. پیشوای بزرگ جمعیت مزبور در نهانگاه خود در قلعه الموت واقع در کوهستانهای گیلان

○ هنگامی که طرح کلی آسیا در نظر گرفته می شود، نباید از دو موضوع مهم که از حیث زمان و مکان بهینه وسیعی را در بر می گیرد غافل بود: یکی ارزش جهانی اندیشه ایرانی، و دیگری نمونه کامل بودن و سرمشق قرار گرفتن شعر پارسی که ناشی از ویژگیهای ذاتی آن است.

○ در مورد عمر خیام، به گونه ای نامرئی در برابر نوعی طرز تفکر قرار می گیریم که نه تنها در قلمرو اسلام تازه بوده، بلکه بطور کلی در سراسر قرون وسطای اروپا هم تازگی داشته است: آزاداندیشی و تشکیک. اروپائیان مدیون اندیشه پردازی ایرانی هستند که چنین هدیه غیر قابل انتظاری به آنان عرضه داشت.

به رغم به سلطنت رسیدن سلسله های ترک در ایران و با وجود عدم توفیق نظام الملک در تبدیل حکومت سلجوقیان به تشکیلات حکومتی مرتب و سالم و متمرکز به شیوه ایرانی و نیز در کشاکش بدترین شرایط عدم ثبات سیاسی، تمدن ایران همچنان به گسترش خود ادامه می داد. آیا یکی از نوامیس تاریخ این نیست که شکوفایی ادبیات و هنر در يك سرزمین لزوماً با دوره های ثبات و عظمت سیاسی مقارن نباشد؟ مگر فرهنگ ایتالیا در عصر «کواتروچنتو» به اوج کمال خود نرسید، عصری که ایتالیا از نظر سیاسی تکه پاره و دستخوش جنگهای خانگی و دست اندازیهای خارجی بود؟

در مغرب زمین کارولنژیان سعی کردند سنت وحدت امپراتوری رُم را به دست خویش از نو فراهم آورند و با این که از نظر فرهنگی خیلی سریع به قالب رومیان درآمدند، اما در عرصه سیاسی با توجه به اصل و نسب ژرمنی خود نتوانستند خویشتن را از طرز تفکر خاص این نژاد رهایی بخشند و آن تفکر این بود که سرزمین گل و ایتالیا و ژرمانی را میراث شخصی خویش می پنداشتند و به خاطر آن با برادران و عموزاده هایشان نزاع می کردند. دیدیم که چگونه سلجوقیان نیز به همین بلا دچار بودند. زیرا به همان گونه که آلکون^{۳۰} می خواست از شارلمانی يك امپراتور رُم ثانی بسازد، خواجه نظام الملک نیز همش مصروف بر این بود که ملکشاه را به صورت شاهنشاه و امپراتور ایران درآورد. با وجود صبغه لاتینی جانشینان شارلمانی و شکل ایرانی پذیرفتن اولاد ملکشاه (یکی از آنان یعنی سلطان سنجر، متوفی به سال ۱۱۵۷، مطابق با قهرمان ایرانی کمال مطلوبی بود که در شاهنامه توصیف شده است) سرانجام امپراتوری کارولنژیان و امپراتوری سلجوقی بر اثر نزاع افراد این خاندانها و جنگهای برادرکشی از هم پاشیدند و در همین

پنهان شده بود و فداییان متعصب پیرو او با اطاعت مطلق از مقتدای خود تا پای ارتکاب «قتل» آماده بودند. وی چنان قدرتی به دست آورده بود که خلیفه بغداد و پادشاهان سلجوقی ایران از او هراس در دل داشتند. فعالیت مخفی این فرقه و هراسی که ایجاد کرده بود و اجرای بیرحمانه احکام انتقامجویانه اش بر ضد بالاترین شخصیت‌های آن عصر چنان موجبات نابسامانی را فراهم آورده بود که اساس نظم سیاسی و اجتماعی مختل و متزلزل گردید. در اینجا می‌بینیم چگونه این اضطراب نهفته در خمیره روح ایرانی به طرز خشنوت بار تظاهر می‌کند، اضطرابی که به یقین اسلام نه تنها آن را آرام نساخت بلکه تیزتر کرد.

با این که تصوف در قطب کاملاً مخالف این گونه ضلالت‌های اسماعیلیه قرار دارد، مع ذلك آن هم بیانگر جنبه دیگری از همین اضطراب باطنی روح ایرانی و عطش شور مابعدطبیعی می‌باشد. چنان که می‌دانیم، از این رهگذریکی از جنبه‌های این پدیده مذهبی داخل در اسلام و جزئی از آن گردید و آن عشق به خداوند و اشتیاق روح انسان به جفت شدن باطنی با ذات حق و به طور خلاصه عرفان می‌باشد. منصور حلاج، عاشق جان برکف از این گونه عرفان قابل ستایش راه حق بود که در سال ۳۰۹/۹۲۲ ه.ق در بغداد زجرکش شد و تا آخرین نفس فریاد انا الحق می‌زد و تأکید می‌کرد که با معشوق، یعنی ذات حق، جفت شده است. شاعران بادرک این لذات جانسوز جسم خاکی خود را عرضی و ناپایدار می‌دانند و وجودشان چنان در لقاء الله محو و مستحیل می‌شود که با شور و شوق به جایی می‌رسند که میان جسم و روح خود و ذات حق تفاوتی قائل نمی‌شوند یا، اگر به زبان آنان سخن بگوییم، میان عاشق و معشوق حائلی نمی‌بینند.^{۲۲}

اشعار بزرگ غنایی پارسی با مضمون عشق به خداوند که از تصوف مایه می‌گیرد به ذروه کمال خود می‌رسد. عطار که در نیشابور متولد شد و در سال ۶۱۸/۱۲۹۹ ه.ق در همین شهر درگذشت، شاید در منطق الطیر خود ناب‌ترین و روشن‌بینانه‌ترین شرح را به شعر فارسی درباره عرفان و اهل تصوف به دست داده است (موضوع منظومه پرواز مرغان است به آسمان که کنایه از ارواح آدمیان است، به جستجوی «سیمرغ» افسانه‌ای یا «مرغ آتش» (ققنوس) که کنایه از ذات حق می‌باشد). عطار می‌گوید: «خداوند عالم وجود است به معنای عام و بلاقید و شرط آن.» ماسینیون در تفسیر این تعریف می‌گوید: «ذات حق همچون دریاست و فرد فرد موجودات در زیر امواج آن چونان اشباحی گذرا نمودار می‌شوند.»

متهورترین عارفان در این طریقت، جلال الدین رومی (بلخی) است و از نظر ما به خصوص جالب توجه است که این ایرانی زاده شهر بلخ است (متولد سال ۶۰۴/۱۲۰۷ ه.ق) و به هنگام هجوم لشکریان چنگیزخان از افغانستان و ایران خارج و به قونیه در آناتولی (ترکیه) پناهنده گشت و در سال ۶۷۲/۱۲۷۳ ه.ق پس از

تأسیس فرقه معروف مذهبی (فرقه مرلویه) در این شهر زندگی را بدرود گفت. جلال الدین رومی نیز مانند عارفان و مرتاضان هندی طالب وصال کامل روح انسانی با ذات حق بود. چرا که چون روح از جانب خداوند هدیه شده به اصل خویش نیز بازمی‌گردد. جلال الدین رومی خطاب به پروردگار چنین می‌گوید: «روح من و تو یکی بود. پس غلط است که از من و تو سخن رود. زیرا میان ما دیگر منی و مایی و تویی معنی ندارد. پس نمی‌دانم که باید بگویم تو منی یا من توام.»^{۲۳} مقصد غایی حیات به زعم عارف شهیر ایرانی امحای فرد در عالم یکتای هستی یعنی ذات مطلق احدیت است و این از راه عقل و استدلال حاصل نمی‌شود،^{۲۴} بلکه تنها از طریق اینار و رهایی از قید وجود خویش است که انسان به حالت خلسه و شور عرفانی می‌رسد.

در اینجا است که روح ایرانی ارزشهای انسانی را آفریده یا بازیافته است. وقتی روح انسان به آن درجه که گفتیم واصل شد، اختلاف فرقه‌ها و آیینها از میان می‌رود. تصوف ایرانی نادانسته مانند هند حصول وحدت میان «آتمان»^{۲۵} و «برهمن»^{۲۶} را از طریق مکاشفه مابعد طبیعی «ودانتا»^{۲۷} یا پیروان زاهد «کریشنا»^{۲۸} می‌جوید و گاه نیز به شور و حال قدیسان مسیحی همچون قدیس یوحنا صلیبی^{۲۹} و قدیسه ترسای آویلائی^{۳۰} نزدیک می‌شود. وانگهی، جلال الدین رومی خود را در قید دین خاصی مقید نمی‌سازد و می‌گوید: «نه ترسایم نه یهود و نه گبر و نه مسلمان. مکان من در لامکان است. نه روحم و نه جسم و به روح مطلق تعلق دارم. در جستجوی اویم و جز او کسی را نمی‌شناسم. شور و اشتیاق را در او می‌جویم و ره به سوی او می‌پویم.»^{۳۱}

روح ایرانی که بدین سان خود را از تعلقات و موانع آزاد می‌سازد تنها به تصوف بسنده نمی‌کند، چه در جوار عارفان عمر خیام هم وجود دارد؛ باز هم بزرگمردی از شرق ایران (نیشابور) که قسمت اعظم عمرش را در این شهر سپری نمود و پس از آن که مدتی در رصدخانه اصفهان و مرو کار کرد، در شهر مولدش به سال ۵۱۷/۱۱۲۳ ه.ق درگذشت. خیام دانشمند و ریاضی‌دان و منجم بود و در عین حال شعر هم می‌سرود. ولی شاعری بود اهل فلسفه که از حل معمای نگشودنی هستی ناتوان و سرانجام تسلیم به قضا و قدر شد و خردمندانه گفت: «از عدم به وجود آدم لیک نمی‌دانم از این آمدن و رفتنم مقصود چه بود.»^{۳۲} این سخنان همان «باطل اباطیل»^{۳۳} کتاب مقدس است که در عین حال گویای فروتنی دانشمند است که جهان را چون دانه‌ای در فضا و دانش بشری را باد هوا می‌شمارد. بنابراین نتیجه‌ای که می‌گیرد این است که باید دم را غنیمت شمرد یا به لاتینی carpe diem (یعنی امروز را خوش بگذران). شاعر نوعی بدبینی دارد و بهره‌گیری غمناک از لذات زندگی را توصیه می‌کند، غمناک زیرا زیبایی ناپایدار است و به قول شاعر فرانسوی «همین امروز از گلزار زندگی گل باید چید»،^{۳۴} چرا که گل همین پنج روز و شش باشد.

هنگامی که طرح کلی آسیا را در مدّ نظر داریم، از دو موضوع عمده که از حیث زمان و مکان پهنه وسیعی را در برمی گیرد نباید غافل باشیم که یکی ارزش جهانی اندیشه ایرانی است و دیگری نمونه کامل بودن و سرمشق قرار گرفتن شعر فارسی که ناشی از خصوصیات ذاتی آن است.

اما بر سرچشمه فروزنده این تمدن که در اوج درخشش بود، وحشی ترین قبایل بیابانگرد می تاخند. قبلاً نیز اشاره کردیم که چنگیزخان در سالهای ۱۲۲۱-۱۲۲۰ شمال افغانستان کنونی و شرق ایران را از بیخ و بن ویران ساخت و این بلای موحش آسمانی دو سال پس از آن نیز با تهاجمات و حملات مکرر تا شمال غربی ایران استیلا یافت و شهرهای قدیمی و افسانه ای هزار و یک شب ایران، نظیر بلخ و طوس و نیشابور و وری و گرگان، چنان ویران شدند که از آن پس دیگر هرگز قد علم نکردند. روش مغولان در ویرانگری و سرکوب، دقیق و سفاکانه بود. شهرها را با خاک یکسان می کردند و از آن تلهای مخروبه برجا می گذاشتند (تل بلخ و ویرانه شهر گل گلا در نزدیکی بامیان افغانستان نمونه آن است). از این گذشته قنوات را کور و مجاری آب را مسدود و به مرداب تبدیل می کردند. رشته های درختانی که آبادیها و کشت و زرع را از آسیب صحرا مصون نگاه می داشتند از ریشه می بریدند، چنان که شن صحرا اراضی مزروعی آباد را در زیر می گرفت. این قبایل وحشی که از صحاری سرازیر شده بودند قاتل زمین بودند و اراضی حاصلخیز را با دقت تمام به اراضی موات تبدیل می کردند. رشیدالدین^{۵۷} مورخ ایرانی می نویسد که درحوالی سال ۱۳۰۰، هنگامی که نظام حکومتی مغولان تثبیت شده بود، هنوز اراضی مزروعی از زارعان تهی بود. چه ایشان از ترس حمله جدیدی از جانب طوایف بیابانگرد جرأت بازگشت به کشتزارهایشان را نداشتند. اگر تصور این را بکنیم که یک قرن بعد تیمور لنگ با تکرار همین فجایع و کشتارهای دهشتناک در سال ۱۳۸۳ ایالت سیستان و به سال ۱۳۸۷ شهر اصفهان و در سال ۱۳۹۳ شیراز را غارت نمود، می توان به وسعت دامنه این فاجعه پی برد.

مثال سیستان که آوردیم به خصوص آموزنده است. این ایالت که سفیدکوه و کوه تفتان آن را از دو سو احاطه کرده اند و در زیر آن مخزن عظیم آب به سبب جبال مرتفع وجود دارد، با رود هیرمند به خوبی مشروب می شود. این رودخانه حوضچه ای را که دریاچه هامون در درون آن قرار دارد از زمینهای رسوبی پوشانده است و این اراضی برای کشت در سیستان مناسب است. چنان که می توان گفت سیستان در دروازه کویر لوت همچو مصر ثانی است پس از عبور از دروازه صحرای لیبی. این ناحیه که در دوران باستان در انگلیان و سپس سکستان نامیده می شد، در آن اوقات پر جمعیت و آباد و غنی بود و در داستانهای حماسی ایران آن را خاستگاه سلسله افسانه ای کیانیان ذکر کرده اند. در همین افسانه های حماسی که

○ در قرن پانزدهم، آنچه که آن را می توان دومین رستاخیز فرهنگی ایران نامید، دستکم در زمینه هنر و صنایع ظریفه، در خراسان و در زمان فرمانروائی فرزندان تیمور آغاز شد؛ همچنان که پنج قرن پیش از آن، در قرن دهم، در همین خراسان در عهد امیران سامانی نخستین رستاخیز فرهنگی ایران، بویژه در زمینه ادبیات پا گرفته بود.

○ در درازای تاریخ ایران به نوعی تناوب برمی خوریم. هرگاه ایران غربی - ماد و پارس قدیم - بر اثر حوادثی (مانند هجوم اعراب یا همسایه شدن با آنها در قرون هفتم تا دهم و ویرانی های ناشی از حمله های تیمور در قرن چهاردهم) ضعیف شده، خراسان مشعل را به دست گرفته و نگذاشته تداوم فرهنگ ایران منقطع شود. عکس این هم صدق می کند.

باید این را تذکر بدهیم که در مورد عمر خیام به نحوی خفیف و نامرئی در برابر نوعی طرز فکر قرار می گیریم که نه تنها در قلمرو اسلام تازه است، بلکه به طور کلی در سراسر قرون وسطای اروپا هم تازگی دارد و آن آزاداندیشی و تشکیک است و این را نیز باید مدیون اندیشه پردازی ایرانی باشیم که چنین هدیه غیر قابل انتظاری به ما عرضه کرد. بی شک انتقاد علمی خیام اثری از ثقل فکری لوکرتیوس^{۵۵} ندارد و مانعی نمی بیند که، مانند لوکیانوس^{۵۶} یا ولتر، کنایات طنزآمیز درباره نظام هستی به کار ببرد. او با یک کلمه، چنان که گویی با لفظ بازی می کند، آنچه را باید گفت می گوید و دوباره به سوی عالم شاعرانه خویش اوج می گیرد. از این لحاظ نیز ایران شباهت بسیار با ما دارد.

چنان که هم اکنون دیدیم، اعم از این که شاعر سرمست از باده حق باشد یا همچو خیام اضطراب درونی محرک او باشد، اضطرابی ناشی از تفکر درباره مابعدالطبیعه که در زیر لایه ای از شک پنهان است، نباید این را از یاد برد که در هر دوی این موارد شعر فارسی به جهان شمولی دست می یابد و برای بیان مقصود خود ابزاری در حد اعلا کمال در اختیار دارد. زبان رباعیات خیام و اشعار عطار و جلال الدین رومی در سراسر مناطق پهناوری که ادبیات جهان شمول فارسی رواج داشت و از «اومانسیم» ایرانی لذت می بردند، از قونیه تا لاهور و از بغداد تا سمرقند، برای ادبا و ظرفا قابل فهم بود. اندیشه ایرانی با تجلیات معنوی و عرفانی و تهور و قوت روح انتقادی و قالب فصیح و جمیل ادبی خود سراسر مشرق زمین را تسخیر کرده بود.

چگونه نویسنده ایتالیایی هم در ببحوحه استیلای طاعون سیاه، دور از شهر فلورانس که طعمه این آفت شده بود، چند تن از نجبا و چند زن زیبا را در محلی گرد آورد تا شایع این بیماری مرکزاً را از یاد ببرند و برایشان اثر خود دکامرون^{۶۲} را می خواند. ماسه می گوید: «باری، وضع اهالی شیراز در خلال سالهای ۱۲۶۰-۱۲۵۵ همین طور بود. آنان در سایه آسایش بخش درختان به اشعاری که خوانده می شد گوش فرا می دادند و در همه جا ابنیه عالی و مساجد و بیمارستان بنا می گشت و در کنار جاده ها کاروانسرا بنا می شد و عامه مردم در ناز و نعمت و شادمانی به سر می بردند. با این همه روزهای بد نزدیک می شد. در سال ۱۲۶۴ بود که حکومت مستقیم مغولان جانشین سلسله های امیران محلی شیراز گشت.»

البته سعدی انسانی چنان نوع دوست بود که مصائب زمانه نمی توانست در روح او اثر نگذارد (مثلاً ویرانی بغداد). اما خوی متعادل و خوشرویی و روح تساهل و طبع ظریف و متبسم او، هر چند حاکی از اندک سرخوردگی بود، و ضمناً «شریف»^{۶۳} بودن وی (به معنایی که در قرن هفدهم در فرانسه از این کلمه مستفاد می شد) و اصولاً مجموعه روحیاتش مانع از این بود که زندگی را از دریچه درد و الم بنگرد. از طرف دیگر، پرستش زیبایی و عشق به لذات زندگی و احساس شرف و عزتی که نسبت به ارزش هنری خویش داشت و شیوه نگارش زیبا و موزون او موجب می شد که تعادل و تناسب را در همه چیز رعایت کند و حتی در آن موقع که گویی برحسب تفنن از عشق جسمانی به دامان عشق عرفانی پناهنده می شود، این معنی محسوس است. چرا که اگر سعدی از سرچشمه تصوف لاقبل جرعه ای ننوشیده بود، از ایرانی بودن نشانی نداشت. حتی عرفان سعدی هم مانند وصفی که از باده می کند از افراط بری و در حد اعتدال است. در آن هنگام که جهان و هر چه در آن بود فرو می ریخت، سعدی در باغهای شیراز از وصف گل و بلبل غافل نبود و همین خود دال بر این است که فرهنگ ایران جاودانه است و هرگز نمی میرد. آری، بلبل در باغ به غارت رفته نوا سر می داد و گل بر فراز ویرانه شهرها از نومی شکفت، همچنان که روح ایران کهنسال نیز با تحمل این همه بلیات دوام می آورد و فناپذیر بود.

وانگهی، در ایران مانند چین حال وقت آن بود که نوادگان چنگیز پس از سهری شدن دوران کشتارها، کلیه اهتمام خود را در اداره مطلوب کشور به کار گیرند، چه مملکتداری در فطرتشان سرشته بود. اولاد چنگیز پس از آن که ایران و چین را غارت کردند، وحدت سیاسی را به این دو سرزمین بازگرداندند، وحدتی که مدتها بود از این دو کشور رخت بر بسته بود. سلطنت ایلخانان مغول در ایران (۱۲۳۶-۱۲۵۶) و سلسله پادشاهان مغول در چین (۱۳۶۸-۱۲۶۰) از طرفی وحدت ارضی و انتظام اداری و صلح و آرامش داخلی را به ایران و چین بازگرداند و از طرف دیگر شأن و اعتباری را که این دو کشور در دورانیهای شکوه و شوکت تاریخیشان

به دوره ساسانیان برمی گردد و فردوسی در قرن نهم آنها را به رشته نظم کشیده است، صحنه داستانهای رستم، معروف ترین بل ایرانی، در همین ایالت سیستان قرار دارد. در آن زمان سیستان ایران سوم محسوب می شد، تا اندازه ای مانند چین که مابین حاشیه شمالی و جنوبی آن، ایالت سجوآن^{۵۸} در ادوار مختلف «چین سوم» به شمار می آمده است. زیرا سیستان در فاصله دور از خراسان و ایران غربی واقع شده است. چنان که دیدیم از سال ۸۶۸ تا ۹۰۳، در عهد خاندان محلی صفاریان، زمانی کوتاه این ایالت نقش اول را در رستاخیز ایران ایفا کرد و در سلسله های بعد از آن، مثلاً در دوره سامانیان و غزنویان و سلجوقیان، نیز اهمیت به سزایی داشت. لکن در سال ۱۳۸۳ تیمور لنگ با نقشه قبلی این ایالت را منهدم کرد؛ به این طریق که - بار دیگر تکرار می کنم - شبکه آبیاری را که عامل باروری زمین بود نابود ساخت و قنوت را کور کرد و در نتیجه آنها به مرداب مبدل شدند و با برکندن درختان و نیستانها و درختان گز که مانع پیشروی کویر در اراضی مزروعی می شدند، این اراضی را به شنزار مبدل نمود. فیلمی که هیئت علمی هاکن^{۵۹} از ساروتار^{۶۰} برداشته است نشان می دهد که چگونه تاتاران زمین را نابود کردند و نهر آبی که آن را مشروب می کرد مسدود ساختند و آن منطقه را به صحرائی بی آب و علف مبدل کردند. بدین سان دلتای سیستان و حوضه هیلمند که به دریاچه هامون می ریخت از نوموردتهاجم قرار گرفت و بدین طریق یکی از انبارهای غله ایران تهی از همه چیز گشت تا این که بعدها قنوت سابق از نو تعبیه شدند.^{۶۱}

برای ما تصور این نکته دشوار است که چگونه عمر تمدن ظریف ایرانی پس از چنین فاجعه هایی به سر نیامد. پاسخ این پرسش را دو تن از مشهورترین بزرگان شعر فارسی به ما می دهند و این دو سعدی و حافظ اند. شاعر نخستین، معاصر با سلطه مغولان و دومین مقارن با یورش تیمور به ایران بود. در آن اوقاتی که سعدی مولد خود شیراز را برای تکمیل تحصیلاتش به قصد دانشگاه نظامیه بغداد ترک کرد و سپس به سوریه و هند سفر نمود و از آنجا به مصر رفت، چنان که دیدیم لشکریان چنگیزخان ایران شرقی را نهب و غارت کردند (۱۲۲۱) و بالاخره پس از آن که سعدی به شیراز عزیز خود برگشت، هلاکو که یکی از نوادگان چنگیزخان بود بر تخت پادشاهی ایران نشست (۱۲۵۶) و سرانجام حکومت مغولی در این کشور استقرار یافت، حکومتی که بالنسبه ملایم بود و رعایت نظم و قانون را می کرد. لکن دیری نکشید که همین حکمران به مقر مقدس خلافت یا رم مسلمانان، یعنی بغداد، هجوم آورد و آن را ویران کرد و غارت نمود (۱۲۵۸). البته بنا به وضع جغرافیایی خاص فارس، شهر شیراز که شاعر از آن پس در آن رحل اقامت افکند مدتی کوتاه در زیر فرمان خاندانهای محلی ایرانی درآمد که خراجگزار دربار مغول در تبریز بودند. لذا به نظر می رسد که این واحه صلح و صفا انقلابات زمانه را به دست فراموشی بسپرد. هانری ماسه سعدی را از این لحاظ با بوکاتچو^{۶۱} مقایسه می کند که

در خارج از سرزمینهایشان از آن برخوردار بودند به آنها بازگرداند. در عهد ایلخانان مغول بود که عراق عرب به ایران ملحق شد و ماوراء قفقاز و ارمنستان و آناتولی ترک نشین خراجگزار ایران گشتند. در این عصر می بینیم که دربار ایلخانان مغول در تبریز به صورت یکی از مراکز قدرت جهان درآمد و خانهای مغول نه تنها با عموزاده هایشان که در بکن بر سریر فغفوران چین نشسته بودند، بلکه با دربار فرانسه و انگلستان و پاپ اعظم معاهداتی بستند.

وضع اجمالاً چنین بود که از برکت وحدت و تمرکز حکومتی مغولان در طول سه ربع قرن، ایران بزرگ ترین کشور مشرق زمین به حساب می آمد. آنچه از این پرفایده تر بود این که شهرتی که انتظامات راههای بازرگانی در عصر مغولان پیدا کرد در خدمت بازرگانان ایرانی قرار گرفت، چه وحدتی که امپراتوری چنگیزخانی در سراسر آسیا برقرار کرد بیشتر به نفع کاروانداران ایرانی تمام شد. چنان که از نوشته های مارکوپولو مربوط به سالهای ۱۲۷۱-۱۲۹۱ برمی آید، راههای کاروانروی عریض که تحت مراقبت شدید سواران «فاتحان جهان» (مغولان) قرار داشت برای «بازرگانانی که امتعه با خود داشتند» این امکان را فراهم می ساخت که با ایمنی تمام از تبریز به پامیر و از پامیر به کاشغر بروند و از کاشغر روانه پکن شوند. باری، مارکوپولو خود شاهد صادقی برای ثبوت این گفته ما است (چون تاجر ونیزی چینی نمی دانست، اما برای سفر در آسیای مرکزی فارسی برایش کافی بود) که در آن دوران زبان فارسی در سراسر آسیای علیا نه فقط زبان سوداگری و معاملات تجاری بود، بلکه زبان دیپلماسی و روابط بین دول نیز به شمار می رفت. خویشاوندی نزدیک ایلخانان مغول ایران با خاقانهای مغول چین سبب رونق رفت و آمد و ایجاد روابط اقتصادی و هنری و ادبی میان ایران و خاور دور می شد. همچنین بر اثر تساهل ایلخانان مغول ایران نسبت به فرقه های مذهبی عیسوی (ولو این که در بادی امر آنان بودایی بودند و سپس مسلمان شدند، ولی با این همه کمابیش از اقلیتهای نسطوری و یعقوبی و ارمنی حمایت کلی می کردند و آنها را مشمول مراحم خود قرار می دادند)، ایران در عهد مغول روابط گسترده ای با دنیای عیسویت، به خصوص با مؤسسات تجاری بلاد معتبر آن زمان در اروپا مانند ونیز و جنوا، داشت. اودوریک دوپوردنون^{۶۴} پیش از آن که به چین برود، مانند مارکوپولو (اما حدود چهل و پنج سالی پس از وی) از ایران عبور کرد و از مشاهده آن همه ثروت در تبریز پایتخت ایلخانان به شگفتی دچار شد. این شهر در آن عهد یکی از بازارهای فعال دادوستد مشرق زمین و مرکز معاملات میان آسیای غربی و جهان عیسویت بود و در عین حال به انبار گرانبهارترین مواد خوراکی خاور دور مبدل شده بود. ایران در سایه «صلح مغولی»^{۶۵} از نو بر سر راه بزرگ ترین راههای تجارت بین قاره ها، به «امپراتوری میانه» واقعی تبدیل شده بود.

وضع جغرافیایی مطلوبی قرار دارد که از نخستین اعصار روشن تاریخی احفاد کسانی که آن را فتح کرده اند ناگزیر از قبول یکپارچگی طبیعی و انتظام منطقی و پیوستگی اجزای آن با یکدیگر گشته اند. در مورد ترکان سلجوقی دیدیم که چگونه وقتی الب ارسلان و ملکشاه زمام امور را به کف وزیر اعظمشان خواجه نظام الملك سپردند و دستش را باز گذاشتند، وی در سایه شمشیر آنان حکومت اداری متمرکز و منظمی را بنیان نهاد که احیای نهادهای ایران عهد ساسانی یا دوران خلافت عباسیان بود.

ارغون خان ایلخان مغول (۱۲۹۵-۱۲۸۴) و چهارمین پادشاه از سلسله چنگیزخانی ایران، پزشک یهودی سعدالدوله را به وزارت خود برگزید. همین وزیر بود که زمینداران ملوک الطوائفی مغولی را واداشت که قواعد اداری و مدنی را محترم شمارند و از یغما دست بردارند و دست دولت مرکزی را برای وصول مستقیم مالیات باز بگذارند. همچنین غازان خان (۱۳۰۴-۱۲۹۵) فرزند ارغون و پس از وی برادرش الجایتو (۱۳۱۶-۱۳۰۴) مورخ بزرگ رشیدالدین همدانی را که رجل سیاسی دارای سعه صدر بود به وزارت خویش برگزیدند و در عهد صدارت وی بود که واقع بینی حاکم گردید، همان طور که بر صفحات تاریخ بشری شیوه اندیشیدن وی که از همان زمان علمی بود سایه افکند. غازان خان و رشیدالدین هر دو علاقمند به ترمیم اوضاع مالی کشور و حمایت از کشاورز ایرانی در برابر ارباب مغولی و نیز ایجاد اطمینان و بازگرداندن هزاران دهقان ایرانی بودند که بر اثر گردباد حوادث و هجوم مغولان از اراضی شان رانده شده بودند. چنان که در پیش دیدیم، مهاجمان اولیه مغول از روی برنامه کشتزارها را به صورت اراضی موات در آورده و شبکه آبیاری را منهدم کرده بودند. غازان خان و وزیر اعظمش علاقه داشتند که «جانی تازه در کالبد اراضی مزروعی» بدمند و دهقانان ایرانی را از نوجمع کنند و ایشان را از آوارگی و زندگی بیابانگردی برهانند و ایرانیان را به زندگی ثابت و مستقر در یک محل بازگردانند.

افسوس که ثبات دوران مغول نیز همانند ثبات دوران سلجوقی ناپایدار ماند. پس از آن که در سال ۱۳۳۶ سلسله محلی چنگیزخانی منقرض شد، هرج و مرج ملوک الطوائفی از سال ۱۳۸۱ تا ۱۴۰۱ به وجود آمد و هجومها و خرابیهای هولناک تیمور لنگ که در بالا بدانها اشاره کردیم صورت گرفت.

این بار نیز بلبل ایران از ساز و نوا نیفتاد و بر فراز ویرانه ها نغمه سرایی کرد. دیدیم که چگونه در بحبوحه هجوم مغولان به ایران سعدهی ظهور کرد و این بار در گرمگرم حملات تیموریان شبیح حافظ در افق شعر پارسی پدیدار شد.

از دوره دارمستتر^{۶۶} به بعد، اقلابست بار حافظ را آناکرون^{۶۷} مشرق زمین خوانده اند؛ ولی آناکرون^{۶۸}ی که در قرن چهاردهم در زیر آسمان شیرازی زیست و در عین حال عشق و گل و باده را می ستود

فلات ایران و توابع آن از نظر جوامع قومی و انسانی در چنان

و از این مضامین مانند تمامی شاعران اهل تصوّف به عنوان کنایاتی برای بیان موضوعات جاوید عرفانی بهره می گرفت. اما باید اذعان کرد که تا آن موقع این مضامین که در غزلیات فارسی به کرات می آمد، تا به این اندازه ظریف و لطیف و در قالبی با چنین خلوص و روشنی بیان نشده بود. باری، هنگامی که حافظ به غزلسرای مشغول بود، دربار خاندان محلی آل مظفر با تهاجمات تازه از طرف تاتارها تهدید می شد. وقتی تیمور لنگ که وحشت بر همه جا مستولی می کرد وارد شیراز شد (۱۳۸۷)، حافظ هنوز در قید حیات بود. ولی دو سال بعد، یعنی در سال ۷۹۱/۱۳۸۹ هـ.ق. درگذشت و مرگ او در موقع مناسب اتفاق افتاد، زیرا ناظر غارت شهر به وسیله جهانگشای مهیب تیمور لنگ، که در سال ۱۳۹۳ صورت گرفت، نگرید.

هجوم تیمور شاید بیش از تهاجمات چنگیزخان ایران را برای مدت زمانی در هم کوفت. اما دیری نکشید که نوادگان چنگیز به ترمیم و احیای وحدت از دست رفته ایران کمر همت بستند، و حال آن که تیموریان نشان دادند که لیاقت این کار را نداشتند. چرا که میان خودشان تفرقه افتاده بود و رقابتهای خانوادگی سرسختانه ای وجود داشت. به همین دلیل خیلی زود ایران غربی را از کف دادند که به چنگ قبایل ترکمان افتاد و تنها خراسان و ماوراءالنهر برایشان باقی ماند. تصادف غیرمترقبه در این بود که این عوامل مختلف دست به دست یکدیگر دادند و موجب شدند که در قرن دهم رستاخیزی مشابه آنچه در عصر سامانیان رخ داده بود به وقوع بپیوندد و تمدن ایران در قالب حکومتی ایرانی تجدید حیات یابد، چون ایران باز به دو بخش تقسیم می شد که کویر بزرگ بین این دو حائل بود: از طرفی، در غرب ایران غربی بود که مدتهای دراز «تاریخ ایران» را هدایت کرده بود و در شمال غربی چنگیزخانین حضور داشتند که در آذربایجان در حوالی تبریز و مراغه مستقر شده بودند و، از طرف دیگر، در جنوب غربی ایران (فارس) شیراز بود که مدتهای مدید در بحبوحه تهاجمات خلوص فرهنگی ایران در آنجا حفظ شده بود و سعدی و حافظ نمونه های بارز آن بودند. اما چون این مناطق بیش از سایر نقاط ایران بر اثر هجومهای تیمور صدمه دیده بودند و خاکشان عرصه تاخت و تاز و استقرار قبایل ترکمان شده بود، ایران غربی مدت زمانی نقش دوم را ایفا کرد. اما به عکس این بار شرق ایران، یعنی خراسان که بالنسبه کمتر در معرض هجوم تیمور قرار داشت و لذا کمتر آسیب دیده بود، و شمال شرقی و ایران خارجی، یعنی ماوراءالنهر که تیمور جهانگشای در طول سی سال نیمی از قاره آسیا را به سود آن غارت کرده بود، در تمکن و رفاه به سر می بردند. بنابراین در خراسان، به خصوص در هرات، و همچنین ماوراءالنهر، خاصه در سمرقند، در دربار تیموریان بود که فرهنگ ایران در قرن پانزدهم گوشه آملی برای خود یافت. نوادگان این سردار ویرانگر و سرکش بسیار زود بر

سر عقل آمدند و رام شدند و از دوران شاهرخ (۱۴۴۷-۱۴۰۷)، چهارمین فرزند پسر تیمور، و الگ بیگ (۱۴۴۷-۱۴۶۹) اغلب این افراد مبدل به پادشاهانی منورالفکر شدند که مشوق هنر و صنعت ایران و ادبیات فارسی و حامی نقاشان و شاعران گشتند. پایتخت این شاهان، یعنی هرات و سمرقند، مانند قرن دهم از نوکانونهای فرهنگ معظم فارسی شدند. آخرین پادشاه تیموری سلطان حسین بایقرا (۱۵۰۶-۱۴۶۹) و وزیرش میرعلیشیر نوایی، شاعر بزرگ جامی و میرخوند مورخ و بهزاد نقاش را که بزرگ ترین استاد مکتب جدید نقاشی ایران به شمار می رود به دربار خود خواندند.

بنابراین در قرن پانزدهم آنچه که می توان آن را دومین رستاخیز فرهنگی ایران نامید، لااقل در زمینه هنر و صنایع ظریفه، در خراسان و در عهد سلطنت اولاد تیمور آغاز شد، همچنان که پنج قرن پیش از آن در قرن دهم از همین خراسان در عهد امرای سامانی نخستین رستاخیز فرهنگی ایران، به خصوص در زمینه ادبیات، پا گرفته بود. در اینجا به نوعی تناوب تاریخی برمی خوریم، چه هرگاه که ایران غربی - ماد و پارس قدیم - بر اثر حوادث ضعیف می شد (مثلاً هجوم اعراب یا همجواری با ایشان در قرون هفتم تا دهم و ویرانیهای ناشی از حمله های تیمور در قرن چهاردهم) خراسان مشعل را به دست می گرفت و نمی گذاشت تداوم فرهنگ ایران منقطع شود و چنان که خواهیم دید عکس این هم صدق می کند. باری، این همه بلیات نمی توانست بازتابهایی در دوردست نداشته باشد. درست است که دربار سمرقند به تشویق آخرین سلاطین تیموری کانون شعر فارسی شد، اما نباید فراموش کرد که دو قرن پیش از آن هم دو سوم این شهر مانند بخارا و سایر بلاد ماوراءالنهر به وسیله چنگیزخان ویران و خالی از سکنه شده بود. باری، تا زمان چنگیزخان با این که مردم این سرزمین ترك شدند، مع ذلك تجار و کسبه شهری و صنعتگران بازار تاجیک، یعنی از نژاد آریایی، بودند و همچنین سرتها نیز که ایرانی بودند قسمت اعظم کشاورزان اطراف را تشکیل می دادند. یکی از پیامدهای کشتارهای چنگیزخان در سال ۱۲۲۰ و متعاقب آن تبعید دستجمعی صنعتگران و ارباب حرف به نواحی دوردست مغولستان یقیناً تقلیل تعداد و اهمیت عنصر ایرانی و تکثیر ترکان در این نواحی بود و فتوحاتی که استیلای تیمور، یعنی عنصر ترك، در پی داشت نیز مزید بر این علت گردید.

مع ذلك زمانی کوتاه، چنان که دیدیم، فارسی به عنوان زبان درباری تفوق خود را حفظ کرد، همچنان که در قرن شانزدهم زبان ایتالیایی در فرانسه چنین نقشی را داشت. لکن پس از آن از پایان قرن پانزدهم بنا به تشویق امیر علیشیر نوایی که هم اکنون نامش را بردیم (متوفی ۱۵۰۱)، زبان فارسی دیگر تنها زبان شاعران ماوراءالنهر نبود و مشاهده می کنیم چگونه دیری نکشید که شاعران به ترکی شعر سرودند و با سقوط آخرین سلاطین تیموری و روی کار آمدن سلسله های ترك زبان از يك در ماوراءالنهر (۱۵۰۰)، زبان و فرهنگ ترکی پیروز گردید. از آنجا که از بکان به ماوراءالنهر قناعت نکردند

به جز یاهو و یا من هو کسی دیگر نمی‌دانم
گزیده‌ای از دیوان شمس تبریزی، با ترجمه نیکلسن، ابیاتی از غزل
صفحات ۱۴۴ و ۱۴۶، انتشارات اقبال، ۱۳۷۲.
۵۲. از آمدنم نبود گردون را سود
وز رفتن من جاه و جلالش نفزود
وزهیج کسی نیز دو گوشم نشنود
کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود
۵۳. *vantias vanitatum*، یعنی همه چیز باطل است، از جامعه سلیمان
کتاب مقدس، آیه یکم و مابعد. - م.

54. *cueillons dès aujourd'hui les roses de la vie*
۵۵. *Lucretius* (به فرانسه *Lucretèce*)، شاعر و فیلسوف نامدار رومی که
از ۹۸ تا ۵۵ ق.م زیست. - م.
۵۶. *Loukianos* (به فرانسه *Lucien de Samosate*)،
نویسنده و شاعر یونانی متولد سوریه (۱۹۲-۱۲۵ ق.م) که از خرافات و
آداب عهد خود انتقاد کرده است. - م.
۵۷. رشیدالدین فضل‌الله همدانی پزشک و دانشمند و مورخ ایرانی که در
دوران غازان خان و الجایتو وزیر اعظم بود. کتاب جامع و معتبر
جوامع التواریخ از آثار اوست. - م.

58. *Sseu - tch'ouan*

59. *Hackin*

60. *Sar - otar*

61. *Boccaccio*

۶۲. *Décameron*، مجموعه داستانهای معروف بوکاتچو نویسنده
ایتالیایی که در اواسط قرن چهاردهم نوشته شده و تأثیر زیادی بر ادبیات
منثور ایتالیا داشته است. - م.

۶۳. به جای لفظ *honnête* فرانسه که به معنای راست و درست است، در
اینجا کلمه شریف مناسب به نظر رسید. - م.

64. *Odoric de Pordenone*

۶۵. به لاتینی *Pax Mongolica*. - م.

۶۶. *James Darmesteter*، خاورشناس فرانسوی مشهور قرن نوزدهم
که درباره کیش و زبانهای پیش از اسلام در ایران مطالعات بسیار کرد و
کتابهایی به خصوص درباره آیین زرتشتی از او برجای مانده است. - م.

۶۷. *Anacréon*، شاعر غنایی و غزلسرای یونانی که در قرن ششم ق.م
می‌زیست. - م.

و هرات و خراسان را هم در تحت حکومت خویش درآوردند
(۱۵۰۷)، ایران شرقی به تمامی مورد تهدید و در مظان از دست
دادن ملت خود قرار گرفت. در همین گیرودار بود که صفویان در
غرب ایران ظهور کردند و دور تناوبی که دیدیم چه سان در تاریخ
ایران تکرار می‌شود، وضعی پیش آورد که این سلسله مدعی حفظ
میراث مشترک ایرانیان شد.

*

● زیرنویس ها:

۳۹. *Virgile* (به لاتینی *Vergilius*)، شاعر و حماسه‌سرای بزرگ لاتینی
(۱۹۰-۷۰ ق.م) که از هومر یونانی الهام پذیرفت و تأثیر زیادی بر ادبیات
مغرب زمین داشت. - م.

40. *Alcuin*

۴۱. لغت فرانسوی *assassin* به معنی قاتل از کلمه حشاشین اقتباس شده
است. - م.

۴۲. میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

۴۳. در اصل یکی بدست جان من و تو
پیدای من و تو و نهان من و تو

خامی باشد که گویی آن من و تو
برخواست من و تو از میان من و تو

کلیات شمس، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، جزو هشتم، صفحه
۲۵۹-م.

۴۴. پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

۴۵. *âtman*، یکی از اصول فلسفی مذهب هندوان که به موجب آن پس از
مرگ روح زندگی تازه‌ای را در کالبدی دیگر آغاز می‌کند. - م.

۴۶. *brâhman*، در آیین هندو طبقه‌ای عالی که وظیفه آنها آموختن و داها و
اجرای مراسم مذهبی است. - م.

۴۷. *Vedânta*، اساس فلسفه دین هندو که در سانسکریت به معنی نتیجه
است و در کتب مذهبی قدیمی هند همگی آمده است. - م.

۴۸. *Krichna*، به معنی سیاه و خدای هندی است که تجسم خدای دیگر
هندی ویشنو است. - م.

۴۹. *Saint Jean de la Croix*، از قدیسان مسیحی که شور عرفانی
داشت. وی در قرن شانزدهم می‌زیست و مصلح فرقه مذهبی کارمل بود و

رسالاتی عرفانی از او برجای مانده است. - م.
۵۰. *Sainte Therese d'Avila*، قدیسه مسیحی اسپانیایی قرن
شانزدهم که با قدیس یوحنا صلیبی همکاری و همفکری داشت و

نوشته‌هایی درباره جنبه‌های عرفانی مسیحیت نگاشته است. - م.
۵۱. چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمی‌دانم

نه ترسا نه یهودم من نه گبر و نه مسلمانم
مکانم لامکان باشد نشانم بی‌نشان باشد

نه تن باشد نه جان باشد که من از جان جانانم
هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن